

بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند

حکایتی شکایت آلود از آنچه بر صاحب این قلم رفت

عبدالکریم سروش

رنجنامه دادخواهانه و ستم ستیزانه و درد مندانه صاحب این قلم به رئیس جمهور خاتمی، واکنش های مخالف و موافق بسیار برانگیخت. واز زبان خوش وناخوش نویسندگان، "لطف های بانواع عتاب آلوده" و "بوسه های بر آمیخته بد شنامی چند" بر سر وی باریدن گرفت. کسانی در آن جز درخواستی شخصی و فغانی خودمدارانه نخواندند. در حالیکه آن رنجنامه گرچه از این جا شروع می شد به انجا ختم نمی شد. و کسانی لحن داغ ولی دقیق آنرا باعصیت و اهانت یکی گرفتند و آنرا گزیده ولی گزنده یافتند و ندانستند که گزیدن گزندگان خلق، ردیلت که نیست هیچ بلکه فضیلت است. و قومی دوستانه از آن بوی ترغیب به استعفا را استشمام کردند غافل از آنکه اگر در آن پیامی بود این بود که خاتمی باعتراض بماند نه اینکه باعتراض برود. بماند و به پشتوانه مردم با گرانان گرانی کند نه اینکه برود و گرانان را گشاده دست بگذارد. با دوستان مروت کند و با دشمنان، مدارا مگر با دشمنان مدارا. جمعی هم فرصت را غنیمت شمردند و مشت بی خبری خود را باز کردند و کینه خود با روشنفکری دینی را بر آفتاب افکندند و پرونده معجول "انقلاب فرهنگی" را باز گشودند و گناه ویرانی دانشگاه و تصفیه دانشگاهیان را در نامه عمل صاحب این قلم نوشتند و خالق وار ازو توبه و استغفار بل خموشی و انکسار طلب کردند، و هنوز بجاهی و جایی نرسیده و طعم قدرتی و مکتبی نچشیده، فرمان بی امان به تصفیه مخالفان و دگر اندیشان دادند. کار به جایی رسید که در میانه این غوغا، یکی از "کیهانی صفتان" هم بانگ برداشت و نویسنده رنجنامه را از واریسی "سابقه زشت فرهنگی-انقلابی" وی اخبار و انذار کرد و اینقدر نیندیشید که اگر آن سابقه زشت بود، "خاتمی عزیز" هم در آن حضور داشت و مدتی مدید در "ستاد انقلاب فرهنگی" عضو بود و (بگمان وی) به بیرون کردن بیگناه ها و ویران کردن دانشگاه ها فرمان می داد.

برای آگاهی طالبان حقیقت می گویم (و برای مغرضان فقط دعا می کنم) که قصه انقلاب فرهنگی را دست کم دوبار نوشته ام، یک بار در "سیاست نامه" و دیگر با در مجله "لوح". و با خواندن آنها کمترین چیزی که دستگیر خواننده می شود اینست که "انقلاب فرهنگی" فرق دارد با "ستاد انقلاب فرهنگی" که ما عضو آن بودیم. اولی برای بستن دانشگاه ها بود و دومی برای بازگشودن دانشگاه ها. انقلاب فرهنگی یک حادثه بود در میان حوادث قهر آمیز بسیار که در فضای توفانزده ابتدای انقلاب در کشور ما رخ داد و مسئولان آن، نه فقط حکومت که گروه های مسلحی بودند که در دانشگاه ها در کمین حکومت نشسته بودند و حاضر به ترک آنجا نبودند. پیامهای رئیس جمهور وقت سید ابو الحسن بنی صدر هم به خرج آنها رفت و ناچار به فرمان وی به قهر از آنجا بیرون ریخته شدند و دانشگاه بسته شد. نیک و بد این حادثه را هر چه بود باید از مسببان آن پرسید و پیداست که غالب و مغلوب حرف خود و حکم خود را دارند. مدتی پس از این حادثه بود که به فرمان رهبر انقلاب، "ستاد انقلاب فرهنگی" با هفت عضو برای بازگشایی دانشگاه های بسته شده تشکیل شد. این ستاد که همه ماموریتش بازگشایی بود با سرعت و پشتکار بسیار، و با همکاری بیش از یک هزار استاد دانشگاه، به باز نویسی برنامه های دانشگاهی همت گماشت، مرکز (بسیار معتبر) نشر دانشگاهی را برای اشتغال استادان تاسیس کرد و نهایتا پس از یک سال و اندی (نه بیست سال، که خواسته انقلابیون و روحانیون بود) با اصرار به رهبر انقلاب همه دانشگاه های کشور را بازگشایی نمود و دانشجویان و استادان را مجددا بر سر سفره معرفت نشاند. خدمتی که این ستاد به دانش و فرهنگ کشور کرد و سهمی که در باز سازی دانشگاه ها داشت و مبارزه یی که برای بیرون کشیدن علوم انسانی از منجلاب اعتراضات جهل آلود کرد، و مشی میانه روانه یی که در

توفان چپ نمایی ها و تدروی ها در پیش گرفت (که بعد ها گناهش به پای صاحب این قلم نوشته شد و کسانی چون محمد تقی مصباح یزدی، وی را نفوذی ستاد انقلاب فرهنگی خواندند) داستانی است که باید در جای دیگر گفته شود.

آنها که آن روزگار را دیده اند انصاف می دهند که مهمترین کاری که از دست نیکخواهان در نهادهای رسمی بر می آید، مهار زدن بر ویرانگری و ویرانگران چپ و راست، و کند کردن تیغ انقلابی نمایی آنان بود. خدمت کردن به کشور چون شنا کردن در دریایی از شیر بود. شیرین اما پر از سختی و چسبندگی. فقط شیریه یی ها کنار می نشستند!

اما حدیث تصفیه ها هم شنیدنی است. بلافاصله پس از انقلاب، کمیته های پاکسازی در سراسر ادارات و دانشگاه های کشور سربر آوردند و این هیچ ربطی نه به انقلاب فرهنگی داشت و نه به ستاد انقلاب فرهنگی که یک سال و اندی بعد تشکیل شد. رهبر انقلاب در نطق آغازین خود در "بهشت زهرا" گفته بود "امنا بمانند و خائنین بروند" پاره یی خود رفتند و پاره یی به حکم کمیته های پاکسازی، بیرون نهاده شدند (باز هم رحمت به آن روزگار. پاره یی از خارج نشینان هنوز به قدرت نارسیده هوس پاکسازی "خائنان" خیالی را در سر می پروراندند و حکم تصفیه شان را هر روز صادر می کنند). باری هر چه بود، این پاکسازی ها در دانشگاه نه با علم ما بود نه با اذن ما نه با رضای ما. و نه پاره یی از ماموریت ما. شعله ای از کوره انقلاب بود که دامن همه را فرا گرفت و هیچ جا را از سوختن معاف و مصون نگذاشت. با اینهمه اگر چیزی به فرونشاندن و مهار کردن این شعله فزاینده کمک کرد، همان گفتمان دموکراتیک (دینی و غیر دینی) بود که صاحب این قلم و دوستانش سالها برای استقرار آن رنج بردند و هزینه پرداختند. بطوریکه چپ نماها و سلاح فروشان دیروز هم اینک با همان منطق، بجنگ تدروی ها می روند، انگار نه انگار که هنگامه دیروز هنگامه جنگ سلاح ها بود نه جنگ گفتمان ها. و هر که تندروتر بود انقلابیتر شمرده می شد ...

باری پس از ۴ سال خدمت بدون دیناری مزد و اجرت، یعنی در سال ۱۳۶۲، وقتی دیدم که در به پاشنه دیگر می چرخد (و این عین عبارتی بود که با رئیس جمهور وقت سید علی خامنه یی در میان نهادم) و پاره یی از کج رویها نهادینه می شود و مقاومت من سودی در اصلاح امور ندارد، از ستاد انقلاب فرهنگی استعفا کردم و رو به تحقیق و تدریس و نقد و اصلاح آوردم. پس از آن بر من و من هاجه گذشت حدیث پر خون جگری است که شرح آن را به وقت دیگر باید نهاد.

اینک بیست سال است که این قلم به قدر وسع و طاقت خویش در گسترده فرهنگ مدارا و مروت و زدودن فرهنگ خشونت و رعونت می کوشد و خدای را سپاس می گزارد که درین راه کامیابی مقبولی داشته است. خیل عظیمی از جوانان اینک درس زندگی را بدین نمط میخوانند و آسایش دو گیتی را تفسیر ایندو حرف: مدارا و مروت، میدانند. و اگر ازین قلم نقدی بر خاتمی می رود، از آن رو است که او را هم تابع و طالب همین طریقه می داند و خوف آن دارد که مبادا نرمی وی، جسارت درشتخویان و گرانی گرانان و بی مروتی مدارا ستیزان را افزونتر کند و بوی هشدار می دهد که

نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت / هر طفل نی سوار کند تازیانه اش

به گفته قرآن موسی (ع) وقتی سحر ساحران را دید ترسید. اما به گفته امام علی (ع) او از سحر ترسید، بلکه از آن ترسید که مبادا غلبه با ساحران افتد و بیخ جهالت و ضلالت مستحکم تر گردد. خوف این قلم هم موسی وار است و عتابش هم عتابی قران وار که لا تخف انک انت الاعلی (مترس که تو دست بالا را داری). و کدام دست بالا تر از میراث اعتماد و پشتیبانی قاطبه خلق که خاتمی خنده رو و شیرین دهان را بر مسند خواجهگی و سلیمانی نشانده است؟

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک / لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

گرچه شیرین دهان پادشاهان ولی / او سلیمان زمان است که خاتم با اوست

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل / کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست؟

آنچه به زبان اشارت آوردم حکایتی بود از سر شوق نه شکایتی از سر چور و "خردمند را یک اشارت بس است" و گرنه به زبان عبارت مثنوی هفتاد من کاغذ می شد، و دهانی "به پهنای فلک" می خواست. وبا آن همه کژ خوانان را کفایت نمی کرد.

لاجرم من تیغ کردم در غلاف / تا که کژ خوانی نخواند بر خلاف

شرط عشق است که از جور شکایت نکنم / لیک از شوق حکایت بزبان می آید

گورو اندر پس زانوی سلامت بنشین / هر که از دست ملامت به فغان می آید

عبد الکریم سروش
یازدهم مرداد ۱۳۸۲